

بزرگ‌نمایی تهدید و توجیه بشردوستانه برای مداخله

حسین دهشیار*

چکیده

با توجه به اینکه حساسیت‌های سیستمی درباره اقدامات نظامی امریکا در صحنه جهانی کمتر شده است و کشورهای برتر نظام بین‌الملل تلاشی جدی برای متوقف کردن این کشور نمی‌کنند، نقش گروه‌های ذی‌نفوذ داخلی و توجه وسیع‌تر رئیس‌جمهور به نظرات آنان افزایش یافته است. با وجود اینکه هیچ‌کس خطر جدی امنیت امریکا را تهدید نمی‌کرد و منافع ملی این کشور در معرض خطر نبود، باراک اوباما دستور استفاده از قدرت نظامی را علیه معمر قذافی صادر کرد. بشردوستان لیبرال در ساختار قدرت نقش مهمی بازی کردند تا از طریق بزرگ‌نمایی تهدید، ضرورت حمله را گریزناپذیر کنند. باراک اوباما با قبول نظر بشردوستان لیبرال و تکرار این بزرگ‌نمایی به دلیل ملاحظات انتخاباتی

* دانشگاه علامه طباطبایی دانشکده حقوق و علوم سیاسی (h_daneshiar@yahoo.com).

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۲/۱۶

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره پنجم، پاییز ۱۳۹۱.

و حفظ پایگاه لیبرال خود تهاجم نظامی علیه لیبی را منطقی و ضروری یافت.

واژه‌های کلیدی: محدودیت‌های سیستمی، گروه‌های ذی‌نفع، بشردوستان لیبرال، ریسک‌پذیری، هراس امنیتی.



مقدمه

در دو دهه اخیر صحنه جهانی تغییرات و تحولات تعیین کننده‌ای را سپری کرده است. نظام حاکم بر جامعه بین‌الملل جدا از اینکه چه نامی برای آن انتخاب می‌کنیم، از نظر چینش قدرت و جایگاه بازیگران، با دوران نزاع ایدئولوژیک متفاوت است. در دهه نود آمریکا با هدایت بیل کلینتون نقشه جغرافیایی مرکز اروپا را دگرگون کرد و کشورهای جدیدی با کمک این کشور متولد شدند. دولت روسیه نیز کمترین تلاش جدی در برابر سیاست‌های آمریکا نشان داد.

در نخستین دهه قرن بیستم در دوران رهبری جورج دبلیو بوش، آمریکا به تغییر رژیم در افغانستان و عراق اقدام کرد. دو کشور چین و روسیه که یکی شاهد عملیات نظامی آمریکا در مرزهای جنوبی خود است و دیگری حضور نظامی آمریکا را در یکی از کشورهای حوزه نفوذ خود در طول دوران جنگ شاهد است، کمترین اقدام عملی در ممانعت از آمریکا انجام ندادند. اقدامات آمریکا و واکنش‌های کشورهای قدرتمند نظام بین‌الملل از قبیل چین و روسیه نشان‌دهنده این است که محدودیت‌های سیستمی به شدت برای آمریکا به دلایل متفاوت کاهش یافته است. روی دیگر سکه آن است که فرصت‌های سیستمی نیز برای این کشور به شدت زیاد شده است. دغدغه کمتر به واکنش منفی قدرت‌های بزرگ به معنای آن است که آمریکا استعداد فزون‌تری پیدا می‌کند که از وضعیت داخل کشور و فشارها و خواست‌های گروه‌های استراتژیک ذی‌نفوذ در صحنه داخلی متأثر شود.

هر چه محدودیت‌های ایجادشده به وسیله بازیگران قدرتمند سیستم کاهش یابد، به ضرورت رهبران آمریکا توجه بیشتری به ملاحظات داخلی برای شکل دادن به سیاست‌ها معطوف می‌کنند و توجه بیشتری برای جلب حمایت آنان انجام

می دهند. با توجه به همین واقعیات باید به اقدامات امریکا تحت رهبری باراک اوباما در لیبی نگریست.

لیبی هیچ خطری برای منافع ملی امریکا نداشت. معمر قذافی نیز کمترین خصومت جدی یا شعارهای انقلابی درباره امریکا سر نداده بود. حضور فعال نظامیان امریکایی در چندین صحنه جهانی اشتیاق اکثریت شهروندان عادی برای ماجراجویی‌های جدید را از بین برده بود.

پرسش اساسی این است که چرا باراک اوباما تصمیم گرفت از زور علیه معمر قذافی استفاده کند. به ضرورت می توان دلایل متعددی برای پاسخ‌گویی برشمرد؛ اما با توجه به ملاحظات سیستمی و تغییر در نظام بین‌الملل و اینکه کشورهای قدرتمند نظام حساسیت کمتری به اقدامات امریکا در صحنه جهانی دارند، برای پاسخ‌دهی باید نگاهی معطوف به داخل داشت. فرضیه این است که بشردوستان لیبرال در ساختار قدرت که از جناح لیبرال حزب دمکرات تشکیل شده است، با بزرگ‌نمایی تهدید و قریب‌الوقوع بودن نسل‌کشی موفق به «فروختن» ضرورت حمله به لیبی شدند.

۱. ملاحظات سیستمی و ریسک‌پذیری بیشتر

شرایط در صحنه جهانی به گونه‌ای شکل گرفته است که قدرت مانور فراوانی برای بازیگران قدرتمند نظام بین‌المللی ایجاد شده است. این واقعیت حیاتی و ویژگی مشخص دیگری در آن سوی این طیف داشته است؛ اکثر قریب به اتفاق کشورهای که در زمره قدرت‌های غربی محسوب نمی‌شوند و بازیگری برتر نیستند، محدودیت‌های فزاینده سیستمی را می‌گذرانند. در یک صد سال اخیر این نخستین بار است که چنین وضعیتی رقم خورده است. چرایی قدرت مانور وسیع بازیگران قدرتمند واضح به نظر می‌رسد. هیچ‌یک از کشورهای بزرگ در رابطه با دیگر قدرت‌های مطرح نظام احساس و استنباط «خطر موجودیتی» را محسوس نمی‌یابند. این کشورها در شورای امنیت حق و تو دارند و به دلیل داشتن این امتیاز منحصر به فرد توانایی مشروعیت بخشیدن به عملیات نظامی و تهاجم تحت لوای مجوز سازمان ملل را دارند. این بازیگران نقش تعیین‌کننده‌ای در مدیریت صحنه جهانی

به دلایل اقتصادی، نظامی، فرهنگی و سیاسی بازی می‌کنند.

البته در طول تاریخ همیشه سهم فزون‌تر قدرت‌های بزرگ در سامان‌دهی نظام جهانی مشخص بوده است؛ اما آنچه واضح است این نکته کلیدی است که هیچ‌یک از این بازیگران دغدغه‌ای در خصوص در خطر بودن بقای خود ندارند. این ویژگی متمایزکننده عصر حاضر از آن رو اهمیت بیشتری می‌یابد که بدانیم بودجه نظامی امریکا از مجموع کل بودجه دیگر کشورهای برتر نظام بین‌الملل یعنی روسیه، چین، فرانسه و انگلستان بیشتر است. با وقوف بر این حجم وسیع تفاوت نظامی اینکه «برای نخستین بار در طول قرن‌ها، چشم‌اندازی از مناقشه میان قدرت‌های بزرگ که صلح جهانی را تهدید کند، وجود ندارد» (McNamara, 1995: 326-327) با اهمیت و دارای اعتبار جلوه می‌کند.

وجود چنین تفاوت ملموسی در ظرفیت‌های نظامی و تکنولوژی مدرن رزمی، امریکا را در موقعیتی قرار داده است که استعداد فزون‌تری را برای خطر کردن نشان دهد. این بدان معناست که اگر امریکا به اقدام یا عملیات نظامی دست بزند که در آن احتمال تحقق اهدافش کاملاً مشخص نباشد، بر خلاف دوران نزاع ایدئولوژیک ضرورت کمتری برای احتیاط وجود دارد. در دوران جنگ سرد قدرت‌های بزرگ رقیب مانند امریکا و شوروی بر این موضوع وقوفی فراوان داشتند که ناکامی در قلمرو سیاست خارجی برای آنان هزینه فراوان و پیامدهای منفی زیادی به بار خواهد آورد. بدین روی از تصمیم‌گیرندگان احتیاط بیشتری انتظار می‌رفت و آنان نیز با درک این نکته کلیدی به اجرایی کردن سیاست‌ها می‌پرداختند.

البته این موضوع به معنای طراحی تصمیمات اشتباه نیست که توسط قدرت‌های بزرگ گرفته می‌شد، بلکه یادآور این واقعیت است که اهداف با این اعتقاد به اجرا درمی‌آمد که بازیگران رقیب دشمن، در چهارچوب حاصل جمع جبری صفر فعالیت می‌کنند. در وضعیتی که امریکا در سال ۲۰۱۰ از مجموع مخارج نظامی در جهان میزان ۴۲/۸ درصد را به خود اختصاص داد، روسیه فقط ۳/۶ درصد و چین که جایگاه دوم اقتصادی جهان را از دست ژاپن خارج کرده است، فقط ۷/۳ درصد را در اختیار داشتند (Scoble, 2011).

این امر به خوبی نشان می‌دهد که چرا امریکا به عنوان کشوری که چنین حجم

وسعی از توان نظامی را در اختیار دارد، توجه کمتری در مقایسه با گذشته به ریسک سیاست‌ها در صحنه بین‌المللی می‌کند. در بطن وجود دشمنی موجودیتی، رقابت در بسیاری از نقاط فقط به دلیل «پابه پایی» انجام می‌شود، بدون اینکه هیچ توجهی به جایگاه استراتژیک منطقه مورد توجه یا به اولویت‌های ملی شود. گسیل سربازان کوبایی به تشویق اتحاد جماهیر شوروی به کشور آنگولا در قاره افریقا که در دوران وزارت خارجه هنری کسینجر از یوغ استعمار پرتغال آزاد شده بود، دخالت مستقیم امریکا در حمایت از جنگجویان ضد حکومت مرکزی را به دنبال داشت، نمونه بارز این نگاه غالب بود. در دو دهه اخیر ارزیابی‌ها کاملاً تفاوت یافته است. این تفاوت به معنای آن نیست که قدرت‌های بزرگ نظامی غیرغربی (چین و روسیه) و قدرت‌های بزرگ اقتصادی غیرغربی (چین)، با امریکا حتماً و ضرورتاً «هماندی و اشتراک عزم» دارند، بلکه این را می‌رساند که این کشورها با توجه به تعریفی که از منافع ملی خود و جایگاهی که در نظام بین‌الملل دارند و با در نظر گرفتن اولویت‌های نخبگان در صحنه داخلی و با توجه به توانمندی‌های خود در تمامی ابعاد مادی و روانی و نیز با توجه به فرهنگ سیاسی مستقر در جامعه، اهداف خاصی را دنبال می‌کنند. این اهداف می‌تواند تعارض بین بازیگران را رقم بزند؛ اما هدف از حیات دادن به این اهداف نابود کردن و حذف کردن رقبای نیست، بلکه ارتقای جایگاه داخلی و بین‌المللی آن کشور است. پس از سقوط نظام کمونیستی در دسامبر سال ۱۹۹۱ رهبران روسیه هدف خود را ایفای نقش قاره‌ای و استحکام جایگاه خود در اروپا در نظر گرفتند. رهبران چین استراتژی تبدیل کشور به یکی از قطب‌های اقتصادی جهان در کنار اتحادیه اروپا، امریکا و ژاپن را در پیش گرفته‌اند. این استراتژی ضرورتاً هرگونه رویارویی نظامی با امریکا در خارج از منطقه استراتژیک دریای چین جنوبی و در تایوان را منتفی می‌داند تا هدف اصلی که همان تبدیل شدن به قدرت اول یا دوم اقتصادی جهانی است، تحقق یابد. این چهارچوب، سیاست اقتصادمحور جذب سرمایه‌های خارجی (عمدتاً غربی) و تولید برای صدور دنگ شیائوپینگ است که از سال ۱۹۷۹ دنبال شده است. او این سیاست را که چهارچوب اجرایی رهبران چینی در طول سی سال گذشته بوده است، چنین تئوریزه کرد: «درخشندگی و در چشم بودن را دنبال نکن، به عدم

صراحت را احترام بگذار، هیچ‌گاه معرکه گردان صحنه مشو، هدف را انجام کاری بزرگ قرار بده» (Thanassis Carnbanis, 2011). بر اساس همین منطق، رهبران چین با وجود مخالفت با توجیه امریکا برای حمله نظامی به کشور لیبی از حق رأی خود برای چالش مستقیم با امریکا چشم پوشی کردند. منافع کشورهای بزرگ سیستم در تعارض بنیادی با یکدیگر نیستند و هر یک در چهارچوب استراتژی کلانی که برای خود ترسیم کرده‌اند، برای تحقق اهدافشان تلاش می‌کنند.

تفاوت در استراتژی امریکا با قدرت‌های برتر سیستم و نیز نگاهی که این کشورها به اهداف و منافع امریکا دارند، سبب شده است که ریسک‌پذیری امریکا و قبول احتمال عدم تحقق سیاست‌های آن کشور افزایش یابد و در عین حال امریکا تهدید محسوب نشود.

استراتژی کلان به معنای آن است که «چطور به بهترین نحو می‌شود امنیت ملی را ارتقا داد و نظم بین‌الملل را مستقر کرد». (John Ikenberry, 2001: 25) در عصری که امریکاییان آن را «عصر ترور» می‌نامند، مبارزه با ترور یا عنوانی که امروزه برای این سیاست به کار می‌رود، یعنی «ستیز علیه افراط‌گرایی» محور استراتژی کلان این کشور است. در راستای این خط‌مشی بوده است که امریکا در سال ۲۰۰۱ نیروی نظامی به افغانستان گسیل کرد. اینکه صدام حسین با گروه القاعده ارتباط دارد، یکی از دلایل حیاتی توجیه حمله به عراق بود. امروزه بیش از یک صد هزار سرباز امریکایی در خاک افغانستان به سر می‌برند و پنجاه هزار سرباز امریکایی همچنان در عراق مستقر هستند. جبهه سومی که امریکاییان برای تحقق استراتژی کلان خود در آن فعالیت می‌کنند، حمله‌های هوایی به مناطق قبیله‌نشین پاکستان و ترور رهبران القاعده و طالبان در این کشور است.

از اواخر دهه شصت که حزب بعث در عراق به قدرت رسید، اتحاد جماهیر شوروی نزدیک‌ترین متحد نظامی این کشور بود و پیمان صلح و دوستی بین دو کشور امضا شد. این نزدیکی فزاینده نظامی و سیاسی بین دو کشور به هیچ‌روی مانع از این نشد که امریکا در سال ۲۰۰۳ حمله نظامی به عراق را با یک صد و سی هزار سرباز انجام ندهد. دولت روسیه کوچک‌ترین اقدام عملی انجام نداد تا مانع سقوط رژیم بعث شود و احتمال اینکه در آینده پایگاه‌های نظامی امریکایی در عراق

ایجاد می‌شود، آن میزان نگرانی ایجاد نکرد تا روس‌ها به امریکا درباره حضور در عراق اخطار شدیدی بدهند؛ کاری که جان‌اف‌کندی درباره حضور در کوبا با کرملین انجام داد.

امریکا مدت ده سال است که در مرزهای جنوبی چین در افغانستان در حال نبرد است و خواست حداقلی آنان این است که کشور در دست کسانی باشد که به منافع منطقه‌ای و جهانی امریکا لطمه‌ای وارد نمی‌آورند. در شکل وسیع‌تر امریکاییان در صدد ایجاد پایگاه‌های نظامی در افغانستان و مستعد کردن اوضاع برای تغییر شیوه زیست و جهان‌بینی مردم این سرزمین جنگ‌زده هستند. امریکاییان با نقض مداوم حاکمیت پاکستان و بدون توجه به قوانین بین‌المللی در پاکستان که یکی از نزدیک‌ترین کشورهای آسیایی به چین است به کشتن ساکنان مناطق قبیله‌نشین با استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین «درون» می‌پردازد. این امر باعث شد سفیر امریکا در پاکستان، کامرون مانتر، خواهان کاهش این حملات و توجه به نظرات مقامات پاکستانی شود.

قدرت خطرپذیری امریکا چنان بالاست که یکی از مأموران سیا به نام ریموند دیویس در ژانویه سال ۲۰۱۱ در چهارچوب مأموریت خود دو نفر پاکستانی را کشت و با پرداخت پول به خانواده آنها در ماه مارس از زندان آزاد شد و پاکستان را ترک کرد (Entous, 2011). حمله نظامی امریکا به لیبی به هیچ روی نگرانی بین رهبران روسیه و چین ایجاد نکرد و آنان در صدد برنیامدند که از وقوع آن جلوگیری و از حق وتوی خود استفاده کنند. تمامی این نکات به این واقعیت تأکید می‌کند که امروزه امریکا قدرت مانور فراوانی برای فعالیت در صحنه جهانی با توجه به عدم مخالفت عملیاتی و جدی کشورهای بزرگ دارد.

فرانسه ژاک شیراک مخالف حمله امریکا به عراق فراتر از نطق دومینیکن دوویلیپین نخست‌وزیر را در صحن سازمان ملل جایز ندانست و کشورهای روسیه و چین که توجیهی برای حمله امریکا به لیبی نداشتند، ترجیح دادند هنگام رأی‌گیری حضور نداشته باشند. به دلیل عملکرد کشورهای بزرگ نظام، امریکا امروزه توجه بیشتری به ملاحظات داخلی در شکل دادن به اقدامات جهانی خود می‌کند؛ چون فشار بین‌المللی کمتری در مقایسه با دهه‌های گذشته احساس می‌کند.

با توجه به اینکه «دولت‌ها به محدودیت‌ها و فرصت‌های محیطی حساس هستند» (Karen Roth Adams, 2003: 92)، بهتر می‌توان فهمید که چرا امریکا در صحنه جهانی در طول دو دهه گذشته سیاست خارجی تهاجمی را در پیش گرفته است؛ زیرا در بسیاری از قلمروها، امریکا بازدارندگی را که ویژگی عملکردی این کشور بود، کنار گذاشته و به تغییر دادن معادلات سیاسی حاکم دست زده است. این دگرگونی در چشم‌اندازهای جهانی که به معنای رؤیت حساسیت کمتر قدرت‌های بزرگ به رفتارهای امریکاست، به تشدید بی‌محاباگری در نزد امریکاییان منجر شده است.

بمباران‌های هوایی امریکا در افغانستان و پاکستان مرتب سبب کشتار تعداد وسیعی از غیرنظامیان می‌شود. با وجود آگاهی از اینکه افراد مورد نظر مظنون، در بین غیرنظامیان هستند و تلاش برای نابود کردن آنان تلفات زیادی بین مردم عادی دارد؛ کمترین توجهی به این مطلب نمی‌شود. پس از پایان هر عملیات، فرماندهان امریکایی با اظهار تأسف از آنچه آنان «خسارت جنبی» می‌نامند، موضوع را پایان یافته اعلام می‌کنند. این موضوع که محدودیت‌های سیستمی در کمترین شکل آن وجود دارد، سبب شده است که امریکا ضرورتی ساختاری برای محدود کردن اقدامات غیرانسانی و نقض‌کننده حاکمیت دیگر کشورها نداشته باشد.

هر چه حساسیت‌های سیستمی کمتر باشد، سبب می‌شود که ریسک‌پذیری امریکا بالاتر رود و این کشور کمتر به عواقب اقدامات خود توجه کند؛ زیرا آگاه است که هزینه‌چندانی به بار نخواهد آورد و همان هزینه‌ها نیز قابل مدیریت است. به همین دلیل است که تلاش چندانی نمی‌شود که افراد بی‌گناه در فرایند شکار افراد منسوب به القاعده و طالبان کشته نشوند.

نبود دغدغه فراوان در خصوص واکنش‌های کشورهای بزرگ سیستم سبب شده است که تصمیم‌گیرندگان امریکایی توجه بیشتری به ملاحظات داخلی و واکنش‌های گروه‌های استراتژیک داخلی کنند. در واقع رابطه‌ای معکوس در اینجا مشاهده می‌شود. هر چه حساسیت‌های سیستمی به عملکرد بین‌المللی امریکا کمتر می‌شود، حساسیت‌ها به واکنش‌های داخلی افزایش می‌یابد. تصمیم به خروج از افغانستان کمترین ربطی به واقعیات محیط عملیاتی ندارد. بر همگان واضح است که

امریکاییان در تحقق اهداف اصلی خود یعنی از بین بردن طالبان و جلوگیری از حضور اعضای القاعده در افغانستان موفق نبوده‌اند. آنچه تصمیم به خروج را افزایش داده است، ضرورت‌های داخلی و مخالفت وسیع مردم با حضور امریکا در افغانستان است. با توجه به اینکه انتخابات سال ۲۰۱۲ در پیش است، نظر مردم برای حاکمان کاخ سفید بسیار مهم است.

حمله نظامی به لیبی به بهترین شکل توجه کاخ سفید به فشارهای داخلی و نظرات گروه‌های ذی‌نفوذ را مشخص می‌کند. دغدغه کمتر قدرت‌های بزرگ از قبیل چین و روسیه به عملکرد امریکا، توجه رهبران امریکا به حساسیت‌های داخلی درباره اقدامات بین‌المللی آنان را افزایش داده است. حال آنچه برای تصمیم‌گیرندگان در حیطه سیاست خارجی بیش از گذشته اهمیت دارد، این واقعیت است که آنان ملزم هستند که توجه بیشتری در مقایسه با گذشته به ملاحظات داخلی کنند و به دنبال دستاوردهای درون‌مرزی برای تحکیم موقعیت خود باشند.

۲. ملاحظات سیستمی و کاهش هراس

اینکه ایالات متحده امریکا با دغدغه‌های کمتری به هزینه‌های احتمالی عدم موفقیت در سیاست‌هایش می‌نگرد و اینکه این کشور کمتر انتظار واکنش‌های منفی جدی و عملی از طرف دیگر قدرت‌های بزرگ و قدرتمند نظام بین‌الملل را در رابطه با تصمیمات بین‌المللی خود دارد، آزادی عمل فراوانی در طراحی سیاست‌ها و شیوه‌های پیاده‌سازی آنها برای این کشور فراهم کرده است.

گستره وسیع‌تری از گزینه‌ها، زمان بیشتری برای ارزیابی سیاست‌ها، ظرفیت بالاتری برای بده و بستان‌ها، امکان فزاینده‌تری برای تداوم خط‌مشی‌های ناکارآمد و در نهایت قدرت مانور فراوان‌تر داخلی به دلیل هراس کمتر از چالش‌های قطب‌های مطرح نظام بین‌الملل و بهره‌برداری آنان از پیامدهای «نخوت قدرت» برای امریکا در هزاره جدید را رقم زده است. این حیطه وسیع یکه‌تازی ایجادشده برای امریکا این امکان را به این کشور می‌دهد که حتی در کشورهای حاشیه‌ای که کمترین منافع ملی برای امریکا ندارند و کمترین خطری را متوجه امریکا نمی‌کنند، به ماجراجویی نظامی دست بزنند و محققاً لیبی را باید نماد مشخص این واقعیت دانست.

ریسک‌پذیری، عمق یافتن احساس نخوت قدرت و تحمل کمتر در قلمرو سیاست خارجی بیشتر شده است. معادلات قدرت از نظر بازیگران برتر فهم متفاوتی را طلب می‌کند. تحولات اقتصادی، تکنولوژیک، فرهنگی و اجتماعی که در چند دهه اخیر به شدت افزایش یافته، سبب شده است که قدرت‌های بزرگ به ارزیابی متفاوتی از روابط خود بپردازند. این بازیگران به صحنه بین الملل به عنوان عرصه رقابت برای ارتقای جایگاه و اعمال نفوذ متناسب با توانمندی‌های خود در شکل دادن به تعاملات بین‌المللی یا مدیریت آنها می‌نگرند.

با توجه به اینکه آنها با یکدیگر دشمنی ندارند و هیچ کدام در صدد نابودی دیگری نیست؛ بنابراین بازی در این عرصه رقابت دارای حاصل جمع جبری مضاعف است. این درک، بسیاری از معادلات سنتی و تاریخی را به نفع امریکا بر هم زده است؛ زیرا این کشور توانمندی‌های بیشتری در مقایسه با دیگر بازیگران قدرتمند نظام دارد که به ضرورت نقش نافذتری را برایش در شکل دادن به معادلات یا مدیریت حوادث ایجاد می‌کند.

تا نزدیک به دو دهه آینده که صحبت از ارتقای جایگاه چین به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان است، امریکا این فرصت آرمانی کوتاه مدت را دارد. این آگاهی برای تصمیم‌گیرندگان امریکایی وجود دارد که «هژمونی امریکا به طور نامحدود دوام نخواهد آورد» (Christopher Layne, 2006: 37). وقوف به این واقعیت و در عین حال کیفیت تحولات اقتصادی، سیاسی، تکنولوژیک، فرهنگی و اجتماعی سبب شده است که کشورهای مطرح و بازیگران قدرتمند نظام بین الملل خطری از جانب امریکا علیه خود نمی‌بینند. معادلات قدرت در صحنه جهانی به گونه‌ای متحول شده و تصورات تصمیم‌گیرندگان به شکلی چهارچوب یافته و الزامات داخلی در کشورهای بزرگ به جهتی سوق یافته و ارزش‌های مطرح و مرجع در این جوامع به اندازه‌ای همسویی یافته است که نگاه رایج در بین نخبگان حاکم در کشورهای بزرگ در تعارض با این درک سنتی قرار گرفته است که «جدا از اینکه یک کشور چه اقدامی با قدرت می‌کند، هیچ‌گیزی از ویژگی شیطانی قدرت وجود ندارد» (Morgenthau, 1974: 201).

آنچه ویژگی عصر کنونی را متمایز می‌کند، این واقعیت کتمان‌ناپذیر است که

هراس و در نتیجه تلاش برای توازن امریکا در شکل سخت آن کمتر به چشم می‌آید. این خود حیطه وسیعی برای امریکا فراهم کرده است که به گسترش نفوذ خود یا تحکیم موقعیت در بسیاری از قلمروهای گیتی پردازد.

بحث فراوان و تفاوت آرای گسترده در خصوص دلایل اینکه چرا قدرت‌های بزرگ به طور جدی هراسی از امریکا درباره امنیت خود احساس نمی‌کنند را بررسی کردیم؛ اما آنچه کمتر به چالش گرفته می‌شود، این واقعیت است که «از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هیچ قدرت دیگری خواه ژاپن، چین، هندوستان، روسیه یا هیچ کشور اروپایی یا اتحادیه اروپا، توانمندی‌های خود را به اندازه کافی افزایش نداده است تا به یک قطب (در برابر امریکا) تبدیل شود» (Brooks & Wohlforth, 2008: 13)

کشورهای بزرگ در حال افزایش ظرفیت‌های خود هستند و تمامی تلاش خود را به کار می‌گیرند تا جایگاه خود را ارتقا دهند و به نفوذ و اعتبار جهانی بیشتری دست یابند. اقدامات چین و هندوستان در این زمینه‌ها به وضوح دیده می‌شود، به گونه‌ای که اجماع نظر وسیع و همه‌گیری وجود دارد که باید قرن کنونی را به چین متعلق دانست، همان‌گونه که قرن گذشته به امریکا متعلق بود؛ اما آنچه این کشورها به عنوان سیاست خود ذکر نمی‌کنند و به آن اولویت نمی‌دهند، حذف امریکا یا مقابله نظامی با این کشور است. بر خلاف گذشته که همه چیز بین بازیگران بزرگ اکثراً در قالب صفر و یک محاسبه می‌شد، امروزه بازیگران برتر نظام بین‌الملل دست امریکا را در تعقیب اهداف در قلمرو سیاست خارجی بسیار باز گذاشته‌اند و تلاشی جدی برای توقف امریکا انجام نمی‌دهند.

آنها کمترین هراس و ترسی درباره اینکه امریکا سیاست خارجی تهاجمی در پیش گرفته است و بازدارندگی را که ویژگی عملکردهای این کشور در دهه‌های متمادی پس از سال ۱۹۴۵ بود، به کنار گذاشته است، برای امنیت خود محسوب نمی‌کنند. امریکا سیاست تغییر رژیم در افغانستان و در عراق را به انجام رساند، بدون اینکه هیچ یک از بازیگران مطرح، آن را به چالش بکشاند و از ماه مارس سال ۲۰۱۱ نیز این سیاست، مبنای محوری تهاجم به لیبی در لوای دفاع از بیگناهان قرار گرفت.

نظریه غالب در آغاز دهه نود این بود که با سقوط شوروی محققاً شاهد توازن امریکا و شکل‌گیری قطب‌های هم‌تراز خواهیم بود که به مهار قدرت آن سوی آتلانتیک همت خواهند گماشت (Layne, 1993: 5)؛ اما واقعیت کتمان‌ناپذیر این بوده است که در طول دو دهه گذشته هیچ‌یک از بازیگران برتر تلاشی برای هم‌ترازی نظامی با امریکا انجام نداده‌اند. عربستان سعودی کشوری با کمتر از سی میلیون جمعیت در سال ۲۰۱۰ سهم ۲/۸ درصدی از مخارج نظامی جهان را به خود اختصاص داده است؛ درحالی‌که قدرت اقتصادی دوم دنیا و پرجمعیت‌ترین کشور جهان و سرزمین امپراتوری میانه به ۷/۳ درصد سهم بسنده کرد. این به وضوح نشان می‌دهد که ارزیابی کشورهای برتر نظام به هیچ‌روی ۴۲/۸ درصد سهم امریکا از کل مخارج نظامی جهان را خطری برای امنیت خود قلمداد نمی‌کنند و ضرورتی برای توازن نظامی و به عبارتی توازن سخت نمی‌یابند.

آنچه سبب شده است که بر خلاف تمامی مباحث تئوریک از توسعیدیس تاکنون از این امر صحبت شود که قدرت‌های بزرگ از قبیل چین، روسیه و فرانسه سیاست توازن نرم را پیشه کرده‌اند، این است که آنها بر به‌کارگیری قوانین بین‌المللی، دیپلماسی و نهادهای بین‌المللی تکیه می‌کنند (Pape, 2005: 8)؛ ولی این توجیه سرابی بیش نیست. تحلیلی بر عملکرد امریکا از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تاکنون و نوع واکنش‌های قدرت‌های بزرگ به وضوح نشان از عدم دغدغه این بازیگران و عدم هراس آنان دارد. فرانسه که نقش اصلی را در نقد حمله امریکا به عراق بر عهده داشت، درخواست تشکیل جلسه شورای امنیت برای محکوم کردن تهاجم را نکرد. دولت‌های روسیه و چین که عملیات نظامی در لیبی را فراتر از مجوز سازمان ملل اعلام کردند و دولتمردان روسی که چندین ملاقات با هیئت‌های عالی‌رتبه لیبیایی در کرملین داشتند، به هیچ‌وجه از اهرم‌های قانونی که در اختیار داشتند، استفاده نکردند تا تصور خود را از وضعیت عملیاتی کنند و امریکا را از مجوز قانونی برای تداوم حملات به لیبی بی‌بهره کنند.

گروهی نیز این نظریه را پیش کشیده‌اند که هراس از سیاست‌های امریکا بوده است که بعضی از کشورهای بزرگ را به تأکید توسعه اقتصادی کشانده و به جای توازن سخت بر توازن اقتصادی (Mark Brawley, 2004: 110) تأکید کرده است. در این

رابطه توجه به ایجاد پول واحد اروپایی و سیاست‌های توسعه اقتصادی چین معطوف می‌شود. این نظریه که موسوم به «پیش توازن اقتصادی» است، به هیچ روی نمی‌تواند توجیه‌گر بی‌تفاوتی قدرت‌های بزرگ به سیاست‌های تهاجمی امریکا باشد. دولت‌های روسیه و چین در حال حاضر آن حجم از توانمندی را دارند که به تنهایی یا در چهارچوب یک اتحادیه قدرت مانور امریکا را به شدت کاهش دهند و امریکا را کاملاً در موضع انفعالی محبوس کنند.

خط‌مشی‌های کشورهای بزرگ در جهان و تحلیلی که آنان از چینش قدرت و استنباطی که از اوضاع بین‌المللی دارند، سبب شده است که امریکا از فرصت‌های مناسب‌تری برای پیاده کردن اهداف خود بهره‌مند شود و کمتر در معادلات خود حساب ویژه‌ای بر نوع واکنش قدرت‌های برتر نظام باز کند که این عملاً به معنای این است که نقش ملاحظات داخلی و تأثیرگذاری مؤلفه‌های داخلی در حیات دادن به تصمیمات در قلمرو خارجی به شدت پررنگ‌تر می‌شود. «به مقدار زیادی امریکا قدرتمندترین دولت جهان است، اما این کشور تهدید چشمگیری علیه منافع حیاتی قدرت‌های برتر ندارد» (Walt, 2002: 119) که این امر به عدم تلاش آنان در ممانعت از گسترش حوزه نفوذ (عراق) یا ماجراجویی نظامی بدون کمترین توجیه مبتنی بر منافع ملی (لیبی) منجر شده است.

عدم توازن که رفتاری در سطح واحد و فرد است و سیاست حاکم قدرت‌های بزرگ در دو دهه گذشته محسوب می‌شده است، به پیامدهایی سیستمی نظیر ارتقای مقام و جایگاه امریکا در معادلات قدرت منجر شده است. اینکه بازیگران مطرح، ظرفیت و توانمندی لازم برای محدود کردن حوزه عمل و پرهزینه کردن اجرای سیاست‌های تهاجمی امریکا را دارند؛ ولی از آن استفاده نمی‌کنند، کاملاً مشخص است. «تغییر رژیم از طریق به کارگیری زور از نظر اروپاییان شیوه‌ای مشروع در سیاست بین‌الملل نیست» (Sorenson, 2009: 234)؛ ولی دولت فرانسه سازمان ملل را به تشکیل جلسه برای گرفتن مجوز شورای امنیت برای چالش امریکا فرا نخواند. این امر که «زمانی که دولت‌ها با قدرت غیرمتوازن روبه‌رو می‌شوند، برای برگرداندن توزیع بین‌المللی قدرت به حالت توازن، یا قدرت خود را افزایش می‌دهند یا با دیگر دولت‌ها متحد می‌شوند» (Waltz, 1997: 917)، به هیچ روی به وسیله دو کشور

روسیه و چین که وسیع‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان هستند، در طول دو دهه گذشته که امریکا در سرزمین‌های عراق، افغانستان، پاکستان و لیبی به عملیات نظامی دست زده است، ماهیت مادی و ملموس پیدا نکرده است.

امریکاییان بر خلاف نظرات کلان‌رویتز که معتقد است «دفاع همیشه قوی‌ترین شکل جنگ است» (Clausewitz, 1976: 358)، در دهه‌های اخیر سیاست‌هایی به‌شدت کنشی و تهاجمی در مناطق خارج از حوزه نفوذ قدرت‌های برتر نظام برگزیده‌اند. امریکا این سیاست را انتخاب کرده است؛ چرا که رهبران امریکایی به این جمع‌بندی رسیده‌اند که کشورهای قبیل چین و روسیه که از جمله بازیگران مطرح در جهان هستند و متحدان غربی از قبیل فرانسه و انگلستان، از امریکا احساس ناامنی نمی‌کنند و آسیب‌پذیری احتمالی از عملکرد جهانی امریکا را مدیریت‌شونده و بی‌خطر می‌دانند. هر چند که آنا‌رشی تمامی دولت را در مقابل تصرف و دیگر پیامدهای غیر مطلوب آسیب‌پذیر می‌سازد، اما پرواضح است که دولت‌هایی که توانمندی بالاتری دارند، آسیب‌پذیری کمتری در مقایسه با دیگران نشان می‌دهند (Mearsheimer, 2001: XI). این حس آسیب‌پذیری مدیریت‌شدنی به افزایش قدرت نظامی امریکا و سیاست‌های تهاجمی این کشور در صحنه بین‌الملل، شاید پاسخ‌گوی «معمای عدم تبدیل ظرفیت‌ها به قدرت» (Baldwin, 1979: 163-164) باشد.

اقدام آگاهانه کشورهای بزرگ در دهه‌های اخیر در عدم چالش جدی سیاست‌های نظامی تهاجمی امریکا واقعیتی مشخص است. محققاً این بازیگران به دلایل متفاوت که برخاسته از چهارچوب‌های استراتژی‌های کلان‌آنان است، در این مسیر گام برداشته‌اند. این موضوع سبب شده است که محدودیت سیستمی برای امریکا به شدت کاهش و در عوض فرصت‌های سیستمی برای این کشور به شکلی فزاینده افزایش یابد. این فرصت‌سازی در حیطه بین‌المللی از سوی قدرت‌های بزرگ برای امریکا از آن روی چشمگیرتر می‌شود که توجه به این امر معطوف شود که تا چه اندازه امریکا در رابطه با مسائل مالی و اقتصادی درگیر مشکلات است؛ در وضعیتی که بدهکاری ملی این کشور یک صد و یک درصد تولید ناخالص ملی یعنی بیش از ۱۴ تریلیون است، (Samuelson, 2011) از هر هفت نفر امریکایی یک نفر

به کمک‌های غذایی دولت متکی است (Charen, 2011) و بیش از ده درصد نیروی کار یعنی ۱۴ میلیون نفر بیکار هستند (Zuckerman, 2011)، دولت امریکا بیش از ۶۸۷ میلیارد دلار را یعنی شش برابر بیش از بودجه نظامی چین را که بزرگ‌ترین طلبکار امریکاست، به بودجه نظامی برای تداوم سیاست‌های تهاجمی در قلمرو سیاست خارجی اختصاص داده است. این موضوع نشان می‌دهد که با وجود وقوف به این کاستی‌ها که امریکا با آن دست به گریبان است، ضرورتی برای قدرت‌های بزرگ احساس نمی‌شود که امریکا را تحت فشار قرار دهند و سیاست‌های تهاجمی این کشور را آن‌چنان پرهزینه کنند که بین‌المللی‌گرایی فعال به وسیله کاخ سفید کنار گذاشته شود. چنین فضای امن بین‌المللی سبب شده است که رهبران امریکا بیشتر از گذشته از فشارهای داخلی و عملکرد گروه‌های ذی‌نفوذ چه در قوه مجریه و چه در سطح جامعه مدنی متأثر شوند و به اقداماتی در صحنه جهانی دست بزنند که جزو اولویت‌های برخاسته از منافع ملی این کشور نیست. قدرت مانور فراوان در قلمرو بین‌المللی و اینکه از سوی قدرت‌های بزرگ چالشی جدی متوجه امریکا نیست، به این امر منجر شده است که امریکا خطر پذیری بیشتری داشته باشد و نیز راحت‌تر و با دغدغه کمتری فشار گروه‌های ذی‌نفوذ را بپذیرد و بیشتر به معادلات داخلی قدرت توجه کند. در شرایطی که معادلات خارجی قدرت، محدودیت‌های کمی را اعمال می‌کند، این واقعیات جهانی بود که ماجراجویی امریکا در لیبی که کمترین توجیه در چهارچوب منافع ملی آن کشور داشت را امکان‌پذیر کرد و این فرصت را به رهبران امریکایی داد که با بزرگ‌نمایی موضوع و ارتقای جنگ داخلی در لیبی به موضوعی انسانی فارغ از دغدغه به واکنش قدرت‌های بزرگ مجوز تهاجم نظامی به این کشور را به دست آورد.

۳. بشردوستان لیبرال و لیبی

از زمان تغییر در نظام بین‌الملل که از نیمه دوم دهه پنجاه شکل گرفت، شاهد این هستیم که محور «انسان‌دوستی لیبرال» به شدت در صحنه سیاست خارجی امریکا فعال شده است. پرواضح است که این تشدید فعالیت و کسب نقش پررنگ‌تر و در اختیار گرفتن منابع بیشتر در دوران رؤسای جمهور دموکرات به ضرورت الزامات

حزبی به شدت بیشتر می‌شود. «انسان‌دوستان لیبرال» (Western, 2002: 116) اعتقاد دارند که «مأموریت‌های بشردوستانه» می‌بایستی به یکی از مؤلفه‌های اساسی تعیین‌کننده منافع ملی تبدیل شود. باید تلاش شود که ماهیت اخلاقی به سیاست امریکا اعطا شود که در بطن اوضاع حاکم جهانی معتبرترین و منطقی‌ترین شیوه برای ارتقای جایگاه مقام امریکاست. اینان در واقع این تفکر را به نمایش گذاشته‌اند که قدرت کنونی امریکا که در قلمرو نظامی در طول تاریخ معاصر بی‌همتاست، باید پیامدهای اخلاقی داشته باشد. برخلاف منطق حاکم بر سیاست خارجی امریکا در طول بیش از چهار دهه که ارزیابی‌ها و خط‌مشی‌های آن بدون اولویت دادن به مقوله‌های اخلاقی شکل می‌گرفت، انسان‌دوستان لیبرال ملاحظات اخلاقی را پراهمیت‌تر از ملاحظات استراتژیک می‌دانند. در عصر تکنولوژی ارتباطات، در دورانی که توسعه اقتصادی محور سیاست‌های بیشتر قدرت‌های بزرگ است و در دورانی که اتحادیه اروپا مفاهیم سنتی حاکمیت را با از بین بردن مرزها و پول واحد به حاشیه رانده است، نافذترین سلاح و توانمندی در زرادخانه امریکا همان دخالت در امور کشورهای دیگر برای انجام دادن مأموریت‌های انسان‌دوستانه است. اقدامات امریکا در سومالی، بوسنی و کوزوو در چهارچوب همین منطق توجیه می‌شد. کشورهای بزرگ یا به شکلی به امریکا در اقدامات نظامی در این کشورها کمک کردند یا اینکه اصولاً اقدامی برای جلوگیری از آن انجام ندادند.

مداخله امریکا در سومالی بسیار کوتاه مدت بود و نمایش جنازه‌های سربازان امریکایی در مگادیشو گریزی جز این نگذاشت که «مأموریت بشردوستانه» این کشور بدون هیچ نتیجه‌ای به پایان برسد. درباره بوسنی و کوزوو با توجه به اینکه موضوع ثبات و امنیت در قلب اروپا طرح شده بود، مداخله امریکا در چهارچوب مأموریت بشردوستانه توجیه استراتژیک داشت و به همین دلیل دخالت نظامی در مرکز اروپا حمایت داخلی وسیعی یافت. به دنبال به قدرت رسیدن باراک اوباما و تأکید او بر چندجانبه‌گرایی، چینش دوباره روابط با مسکو، بی‌معنا دانستن نظریه اروپای قدیم و جدید و تأکید کمتر بر معضل حقوق بشر در رابطه با چین، فضای بین‌المللی به گونه‌ای تلطیف شد که انسان‌دوستان لیبرال در بدنه قوه مجریه و به ویژه شورای امنیت ملی و در سطح جامعه مدنی فرصت بیشتری برای ابراز وجود

و تأثیرگذاری در شکل دادن به سیاست خارجی بیابند. بحران در کشور افریقایی لیبی زمانی شعله‌ور شد که باراک اوباما تعداد نیروهای رزمی امریکا در افغانستان را از سی هزار نفر به بیش از یک صد هزار نفر افزایش داد و اعتراض شدید جناح لیبرال حزب را برای خود خرید. وی مدت حضور نیروهای نظامی امریکا در عراق را با وجود نارضایتی گروه‌های فشار لیبرال در داخل و خارج دولت تمدید کرد و دستور داد استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین «درون» برای کشتن اعضای القاعده و طالبان با نقض حاکمیت هوایی پاکستان تشدید شود که به ناخشنودی لیبرال‌های جامعه منجر شد.

معمّر قذافی در سال ۱۹۶۹ در اوج دوره تنازع ایدئولوژیک به قدرت رسید و با توجه به ملاحظات تاریخی و معادلات داخلی، غرب‌ستیزی و به‌ویژه امریکاستیزی را سرلوحه سیاست‌های خود قرار داد. در صحنه بین‌المللی او پس از نابودی ملک/ادریس چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست‌هایش اعمال کرد که کاملاً طبیعی بود. در صحنه داخلی او به تغییر در چیش قدرت دست زد؛ ولی ماهیت عملکرد حکومت را به شکل متداول آن در گستره سرزمین لیبی تداوم داد.

حامیان رژیم پادشاهی از قبایل شرقی بودند و به همین دلیل مناصب و منابع کشور در اختیار مردم قبایل شرقی به مرکزیت بنغازی قرار گرفت. به قدرت رسیدن معمّر قذافی معادلات داخلی قدرت را دگرگون کرد و پایگاه اجتماعی حکومت به قبایل غربی کشور به مرکزیت تریپولی متکی شد. منابع کشور در راستای منافع این قبایل مصرف شد و قذافی در چهارچوب معادلات قبیل‌ای که همیشه در طول تاریخ این کشور معیار بوده است، کشور را اداره کرد.

دگرگونی در وضعیت بین‌المللی، از رونق افتادن ملی‌گرایی و سیاست‌های ضد غرب و به تبع آن کاهش مقبولیت رهبران پان‌عرب، تسلیم هسته‌ای لیبی در مقابل امریکا و از بین رفتن وجاهت ضد امریکایی — غربی برای رهبر لیبی، به طرز محسوسی او را آسیب پذیر کرده بود. واضح بود که سرایت جنبش‌های اجتماعی بهار عربی که در اواخر سال ۲۰۱۰ از کشور تونس در شمال افریقا شروع شده بود، به کشور لیبی نیز برسد. قبایل شرقی این کشور فرصت را مناسب یافتند تا با توجه به اوضاع منطقه‌ای و تضعیف داخلی قذافی برای به دست آوردن قدرت سیاسی به

سلاح متوسل شوند. با توجه به وضعیت داخلی لیبی و منازعات تاریخی قبیله‌ای واضح بود که منازعه اجتناب‌ناپذیر است. در عصر جنگ سرد این امکان برای رهبران سیاسی کشورهایمانند لیبی وجود داشت که کاستی‌های داخلی خود را به خارج نسبت دهند؛ اما تغییر وضعیت در کشورهای منطقه ناگهان معادلات را عوض کرد و سبب شد که در لیبی خصومت‌های تاریخی قبیله‌ای به شکل مسلحانه آشکار شود. اینکه باراک اوباما بیان کرد که «بسیاری از رهبران در منطقه تلاش کردند که نارضایتی مردم خودشان را متوجه بیرون کنند» (Krauthammer, 2011)، به وضوح مشخص می‌کند که او از دلایل تاریخی و بومی بحران در لیبی آگاه بوده است.

آنچه در لیبی به عنوان کشوری تحت حاکمیت یک فرد در طول قرون مشخص بوده است، ملموس بودن ویژگی «قدرت قبیله‌ای» و نبود «قدرت مردم» در جامعه است. از سال ۱۹۵۱ که این کشور از قید استعمار آزاد شد و تحت کنترل سازمان ملل قرار گرفت و قانون اساسی آن نوشته شد، شاهد تداوم این ویژگی‌ها بودیم. امریکاییان نیز به این نکته واقف هستند که در یک جامعه بسته تحت حاکمیت یک فرد، الزامات قبیله‌ای و شخصیت است که به معادلات سیاسی شکل می‌دهد. «هنگامی که حمایت رهبران قبیله‌ای و فرماندهان نظامی محو شود، احتمالاً حمایت داخلی در حاشیه کاهش می‌یابد» (Warrick & Sly, 2011).

از همان آغاز مشخص بود که آنچه در لیبی به دنبال حوادث تونس و مصر آغاز شده است، جنگ داخلی است. این جنگی نبود که دمکرات‌ها در برابر یک دیکتاتور قرار بگیرند، بلکه این جنگ کاملاً بر اساس ملاحظات قبیله‌ای بود (Chertoff & Hayden, 2011)؛ اما انسان‌دوستان لیبرال در امریکا به منظور اولویت دادن به نظرات و ارزیابی‌های خود، واقعیات را در چهارچوبی متفاوت عرضه کردند.

سامانتا پاور، روزنامه‌نگاری که در دوران بیل کلینتون به شدت بر اهمیت دخالت بشردوستانه در بالکان تأکید می‌کرد و در همین رابطه نیز کتابی تدوین کرد، به دنبال به قدرت رسیدن باراک اوباما به تیم سیاست خارجی او ملحق شد و در شورای امنیت ملی، ریاست دفتر امور چندجانبه را در اختیار گرفت. او در کنار بن رودز، معاون مشاور امنیت ملی، گلایل اسمیت، مدیر ارشد شورای امنیت ملی، جرمی وینستین، مدیر شورای امنیت مل برای حقوق بشر، و سوزان رایس، سفیر

امریکا در سازمان ملل، حلقه‌ای را تشکیل دادند که باید آن را «مداخله‌گرایان بشردوست» نامید.

این نظریه که از سال ۱۹۹۱ به تدریج در بین نخبگان سیاست خارجی طرف داران خود را یافته است، ماهیتی به شدت ایدئالیستی دارد؛ هرچند که استفاده از قدرت نظامی را برای گسترش دفاع از حقوق بشر در صورت نیاز نه تنها مشروع، بلکه الزامی اخلاقی می‌داند. استفاده از قدرت نظامی در راه دفاع از حقوق بشر از نظر این گروه جزو اصول بنیادی لیبرالیسم است. بر خلاف نومحافظه کاران که نهادگرایی ویلسونی «پروراندن دموکراسی مهم‌تر از حفظ ثبات است» (Desch, 2007: 23) را مبنای سیاست‌های مداخله‌گرایانه خود در صحنه جهانی قرار دادند، انسان‌دوستان لیبرال اخلاق‌گرایی کانتی «قدرتی که برای اعمال قانون به کار گرفته شود... به ضرورت مجوز بیرونی نیست، بلکه به دلیل کمال داخلی است» (Waltz, 1962: 337) که جوهره حاکمیت حقوق بشر است را مبنای تجویز به کارگیری زور و قدرت نظامی قرار می‌دهند.

۴. انسان‌دوستان لیبرال و بزرگ‌نمایی تهدید

قیام مسلحانه قبایل ساکن شرق کشور، رویارویی بین طرف داران قذافی در غرب و آنان را گریزناپذیر کرد. تشدید منازعات در لیبی، انسان‌دوستان لیبرال در دولت باراک اوباما را بسیج کرد تا خواهان دخالت امریکا در صحنه جنگ داخلی شوند؛ اما مشکلی که آنان از همان آغاز با آن مواجه بودند، این واقعیت بود که اولاً تمایلی بین شهروندان امریکایی برای دخالت در لیبی وجود نداشت، ثانیاً مجلس نمایندگان تحت کنترل جمهوری خواهان بر خلاف کنگره دوران جورج دبلیو بوش که حمله به عراق را تأیید کرد، به هیچ وجه تهاجم به لیبی را نمی‌پذیرفت و ثالثاً مهم‌تر از همه اینکه باید باراک اوباما قانع می‌شد که دخالت امریکا را در وضعیتی که در افغانستان، پاکستان و عراق درگیری‌های نظامی را می‌گذراند، اکنون در جغرافیایی پذیرا شود که کمترین خطری را متوجه منافع ملی این کشور نمی‌کند. انسان‌دوستان لیبرال برای اینکه حمله به لیبی را ممکن کنند، در ابتدا باید باراک اوباما را متقاعد می‌کردند که ضرورت، همیشه برای جنگ عادلانه است. تسلی روزولت در این

خصوص گفت: «در بلندمدت یک جنگ عادلانه برای روح انسان بسیار بهتر از صلحی موفق است (Stephen Walt, 2011).

باراک اوباما از همان آغاز بحث درباره حمله به عراق در سنای ایلی نویز و سپس در سنای امریکا، مخالفت خود را با به کارگیری نیروی نظامی برای حل معضل‌ها جهانی اعلام کرد. او و همفکران سیاسی اش اعتقاد داشتند که استفاده از قدرت نظامی به ایجاد تنفر نسبت به امریکا منجر می‌شود، حتی اگر اهداف لیبرال‌ها از قبیل ترویج دموکراسی و غیره مطرح باشد. پس از ورود به کاخ سفید از این موضوع صحبت شد که باراک اوباما سیاست واقع‌گرایی عمل‌گرا را که مبنای تصمیم‌گیری خود قرار داده است و واقع‌گرایی ایده‌محور را که مبنای سیاست‌گذاری دوران قبل از او بوده است، نادیده می‌گیرد. او جنگ به دلیل ترویج دموکراسی را جنگی احمقانه نامید و قول داد که دیگر ایالات متحده امریکا را درگیر چنین جنگ‌هایی نکند. او گفت: «امریکا نمی‌تواند از نیروهای نظامی خود هر کجا که خفقان حادث می‌شود، استفاده کند. با توجه به هزینه‌ها و خطر مداخله، ما همیشه باید منافع را در تقابل با نیاز به اقدام اندازه‌گیری کنیم» (Burt, 2011).

انسان دوستان لیبرال به رهبری سامانتا پاور، باراک اوباما را ترغیب کردند که به اقدام نظامی در لیبی بپردازد. با توجه به اینکه باراک اوباما از جناح لیبرال حزب دمکرات است و با در نظر گرفتن اینکه اخلاق‌گرایی لیبرال و توجه به حقوق بشر برای لیبرال‌ها معیارهای اساسی توجیه بین‌الملل‌گرایی است، رئیس‌جمهور امریکا استعداد فراوانی برای تن دادن به نظرات «عقاب‌های انسان‌دوست» دارد. باراک اوباما با توجه به اینکه نیاز به حمایت کامل و همه‌جانبه لیبرال‌های حزب را در وهله نخست برای مانع شدن از ظهور کاندیدای رقیب از درون حزب برای انتخابات سال ۲۰۱۲ لازم داشت و با توجه به اینکه فرانسه و انگلستان در قالب فرماندهی ناتو خواهان نقش رهبری در تهاجم به لیبی بودند، در چهارچوب منابع شخصی خود دریافت که به خواست انسان‌دوستان لیبرال توجه کند. مهم‌تر از همه اینکه باراک اوباما از طریق سوزان رایس، سفیر امریکا در سازمان ملل، مطمئن شده بود که مجوز سازمان ملل برای حمله را به دست خواهد آورد.

به دنبال متقاعد کردن باراک اوباما از سوی عقاب‌های انسان‌دوست لیبرال در

درون دستگاه تصمیم‌گیری، سیاست بزرگ‌نمایی بحران لیبی و قرائت غیر واقعی حوادث این کشور در دستور کار کاخ سفید و مشاوران مستقر در شورای امنیت ملی قرار گرفت. آنچه در لیبی در جریان بوده است، محققاً بسیاری از ویژگی‌های یک جنگ داخلی را دارد: (DoffyToft, 2007: 112-113) (۱) محور و تمرکز جنگ این است که کدامین گروه حکومت را در دست بگیرد؛ (۲) حداقل دو گروه سازمان یافته متخاصمان باشند؛ (۳) یکی از گروه‌های متخاصم دولت در کشور مستقر باشد؛ (۴) جنگ در محدوده سرزمین دولتی باشد که از نظر بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است. اما واضح بود که هیچ توجیه منطقی برای متقاعد کردن سازمان ملل و صحنه داخلی برای دخالت در جنگ داخلی مطلوب واقع نمی‌شد. پس قرائت حوادث لیبی در چهارچوب مسائل بشردوستانه طرح شد که دو جنبه دروغ و بزرگ‌نمایی را دربرداشت. بزرگ کردن تهدید و وانمود کردن آن در قرائتی غیر واقعی امکان دست یافتن حمایت کشورهای اروپایی و به حاشیه راندن چین و روسیه را برای کسب مجوز فراهم می‌آورد. بزرگ‌نمایی تهدید ضرورت یافت تا توجیه دخالت نظامی فراهم آید.

بزرگ‌نمایی تهدید چهارچوب ویژه‌ای دارد: (Kaufmann, 2004: 8-9) (۱) ادعاها می‌بایستی فرای ابهام باشند تا متخصصانی که نگاه جانبدارانه ندارند، آن ادعاها را محتمل بدانند. (۲) الگوی مداومی بیان شود که در چهارچوب مجموعه‌ای از موضوعات واقعی که منطقاً به هم ربطی ندارند یا کم ربط هستند، بر بدترین واقعه ممکن مبتنی باشد. (۳) در ارزیابی اطلاعات، استاندارد دوگانه به کار گرفته شود تا برآورد تهدید جلوه بیشتری به وقوع بدترین واقعه ممکن بدهد. (۴) ادعاها بر مبنای منطق دایره‌ای باشد. لیبرال‌های مداخله‌گرا با توجه به ضرورت بزرگ‌نمایی برای کسب مشروعیت در به‌کارگیری نیروی نظامی در وهله نخست به خلط واقعیات پرداختند و از بحران انسانی در لیبی صحبت کردند. استدلال شد که ضرورت دست یازیدن به جنگی بشردوستانه وجود دارد؛ چرا که حکومت لیبی سیاست نسل‌کشی را پیشه کرده است. دولت امریکا بدترین واقعه ممکن را درباره لیبی ترسیم و آن را مداوماً تکرار کرد. در این راستا و برای تقویت این ایده باراک اوباما اظهار کرد که «اصل کلیدی که باید رعایت شود، زمانی است که یک بحران بالقوه بشردوستانه در

شرف وقوع است. ما نمی‌توانیم فقط به حرف‌های توخالی بسنده کنیم؛ چرا که ما باید دست به اقدام بزنیم» (Calabresi, 2011). این مطلب مرتب تکرار می‌شد که بحرانی انسانی در حال شکل‌گیری است و نباید اجازه داد حادثی که در دهه ۱۹۹۰ در کشور رواندا رخ داد و امریکا کاری برای جلوگیری از آن نکرد، تکرار شود.

انسان دوستان لیبرال با تشبیه لیبی به رواندا موفق شدند که جنگ داخلی در لیبی را نسل‌کشی جلوه دهند. هر چند که نمی‌شود سیاست خارجی یک کشور را بر اساس «پشتیبانی در خصوص عملکرد یا فقدان آن در گذشته و فقط بر اساس احساسات بنا کرد» (Noonan, 2011)، مداخله‌گرایان لیبرال در پیاده‌سازی سیاستی با چنین ویژگی‌هایی موفق شدند. بسیاری مشابه قرار دادن لیبی و رواندا را نقد کردند و آن را دروغ‌پردازی فاحش و بارز توسط لیبرال‌های مداخله‌گرا معرفی کردند. «در رواندا نسل‌کشی متوجه کل یک گروه قومی کاملاً مشخص و معین بود. در جنگ داخلی لیبی یک مستبد و اطرافیان او در یک طرف قرار داشتند و در طرف دیگر مجموعه‌ای از قبایل، جنبش‌ها و ایدئولوژی‌ها قرار داشتند. اولی به قتل رساندن و دومی جنگ است» (Chapman, 2011).

اما باراک اوباما و گروه لیبرال‌های مداخله‌گرا که در شورای امنیت ملی متمرکز هستند، مرتب از نسل‌کشی و خطر عظیم انسانی صحبت کردند. باراک اوباما این نکته را بیان کرد که ضرورت فراوانی برای اقدام امریکا وجود دارد. «باراک اوباما درباره تهدید بشردوستانه غلو کرد تا اقدام نظام در لیبی را توجیه کند» (Kuperman, 2011). «نیروهای قذافی در هیچ یک از شهرهایی که تصرف کردند، عامدانه و در سطح گستره به قتل عام روی نیاوردند» (Stephen Walt, 2011).

با وجود اینکه باراک اوباما همیشه به عنوان یک لیبرال و مخالف خصلت‌های ملی‌گرایی که محافظه‌کاران مداوم بر آن تأکید می‌کنند، به نفی مستمر مفهوم استثنایی بودن نیرداخته است، برای اینکه بتواند حمایت نومحافظه‌کاران پایبند به متفاوت بودن امریکا را به دست آورد، حتی تا آنجا پیش رفت که عملاً مفهوم استثنایی بودن امریکا به مثابه یک ملت را پذیرفت. او درباره لیبی و وقایعی که در آن کشور اتفاق می‌افتاد، گفت: «بعضی از ملل ممکن است قساوت در سرزمین‌های دیگر را نادیده بگیرند؛ اما ایالات متحده امریکا کشوری متفاوت است»

(Traub, 2011)؛ پس از نظر او امریکا به دلیل اینکه سرشار از دغدغه‌های انسان‌دوستانه درباره مردم سرزمینی دیگر است، ملتی استثنایی محسوب می‌شود. باراک اوباما و عقاب‌های بشردوست چون متوجه بودند که کمترین توجیه مادی برای دخالت امریکا در لیبی وجود دارد، به یک باره کوبیدن بر طبل استثنایی بودن که جوهره ملی‌گرایی آن واضح است را دستمایه‌ای برای خلط موضوع قرار دادند. «کنار گذاشتن مسئولیت امریکا به عنوان رهبر و عمیق‌تر از آن مسئولیت ما نسبت به انسان‌های دیگر در چنین اوضاعی محققاً باید خیانت به آن چیزی قلمداد شود که هستیم» (Smith, 2011).

تنها راهی که غرب به رهبری امریکا موفق می‌شد مجوز سازمان ملل برای تهاجم به لیبی را از آن طریق دریافت کند، توفیق در این مسئله بود که بتواند بحران در این کشور را در چهارچوب مقوله‌ای بشردوستانه و در کسوت نسل‌کشی ترسیم کند. فقط در این صورت آنان می‌توانستند آموزه «مسئولیت برای حفاظت» را فعال کنند که سازمان ملل در سال ۲۰۰۵ تصویب کرده بود. بر اساس این آموزه، این مسئولیت کشورهای عضو سازمان ملل است که به محافظت و دفاع از جان غیر نظامیان در سرزمین‌های درگیر و بحران‌هایی بپردازند که گروه‌های متخاصم به نیت نسل‌کشی در آنها عمل می‌کنند. «آنچه سامانتا پاور و حامیان او در طلبش هستند، نهادینه و مستحکم کردن اصل مسئولیت برای حفاظت در حقوق بین‌الملل است. دستور کار سامانتا پاور بیان می‌کند که چرا باراک اوباما دست به اقدام زد و چه زمانی او این کار را کرد» (West, 2011).

ضرورت بزرگ‌نمایی تهدید از آن روی احساس می‌شد که هیچ توجیه دیگری را نمی‌شد برای مداخله نظامی پیش کشید. در خارج از شورای امنیت ملی و نمایندگی امریکا در سازمان ملل کمترین تمایلی به درگیر شدن در بحران لیبی در ساختار قدرت از وزارت خارجه و دفاع گرفته تا کنگره امریکا وجود نداشت: به هیچ روی منافع امریکا تهدید نمی‌شد و لیبی خطری جدی برای امریکا نبود. در چهارچوب این واقعیات بود که رابرت گیتس، وزیر خارجه وقت امریکا، اعلام کرد: «لیبی تهدیدی برای امریکا نبود و نشانی از تهدید منافع ملی وجود نداشت تا توجیه‌کننده مداخله باشد» (Gates, 2011). با در نظر گرفتن اینکه «لیبی کمترین

تهدیدی متوجه منافع امنیت ملی امریکا نمی‌کرد» (Hanson, 2011)، کمترین رغبتی از سوی فرماندهان ارشد نظامی در پنتاگون، اعضای ارشد وزارت خارجه و اکثریت قریب به اتفاق اعضای کنگره امریکا برای مداخله نظامی ابراز نمی‌شد. برای اینان مشهود بود که فرانسه و انگلستان به دلیل دغدغه‌های اقتصادی و حفظ اعتبار برخاسته از دوران طلایی در آفریقا، در چهارچوب منافع ملی خود تلاش می‌کنند تا مجوز سازمان ملل برای حمله به لیبی و مداخله در جنگ داخلی این کشور را به دست آورند. بسیاری از شهروندان نیز مانند بسیاری از نظامیان و نخبگان مسئول در سیاست خارجی کمترین توجه منفعت‌محوری برای مداخله در لیبی نمی‌یافتند. سناتور جیم وب از ویرجینیا که در دهه هشتاد وزیر دربار امریکا بود، تفکر غالب را چنین طرح کرد: «دلیلی که او (باراک اوباما) به کار گرفت تا اقدام نظامی را موجه کند، نفی‌کننده سوابق تاریخی است. ما مورد حمله نبودیم. ما در معرض حمله قریب‌الوقوع نبودیم. ما پایبندی به تعهدات را بر دوش خود احساس نمی‌کردیم. ما درصدد نجات امریکا نبودیم» (Bolton, 2011).

در کنار بزرگ‌نمایی تهدید در لیبی موضوع دیگری که به تحریف نیاز داشت این بود که در صورت مداخله، چه مدت این درگیری طول خواهد کشید. با توجه به اوضاع بد اقتصادی به ویژه کسری فزاینده بودجه، بدهکاری سرسام‌آور ملی، درصد بالای بیکاری، درصد پایین رشد اقتصادی و فعالیت نظامی در افغانستان، عراق و پاکستان، کمترین پذیرشی برای مردم امریکا وجود نداشت که در یک نبرد دیگر وارد شوند. با وقوف به این موارد بود که مرتب از این امر صحبت می‌شد که عملیات نظامی کوتاه‌مدت خواهد بود. چون هدف، تغییر رژیم نیست، بلکه دفاع از جان بیگناهان است و ضرورتی برای مداخله طولانی نخواهد بود. در این رابطه باراک اوباما، به رهبران کنگره اعلام کرد که مدت عملیات در لیبی «نه طی هفته‌ها، بلکه طی روزها» (Will, 2011) خاتمه خواهد یافت. ولی با توجه به اینکه در لیبی جنگ بین قبایل غربی و شرقی کشور است و با توجه به اینکه هیچ‌کدام از آنها برتری قاطعی ندارند، دورنمای یک مداخله کوتاه مدت که رهبران امریکا ترسیم می‌کردند، به وضوح غیرواقعی ارزیابی می‌شد.

بزرگ‌نمایی تهدید در لیبی با توجه به این نکته که کنترل مدت زمان مداخله،

ناممکن بود، ضرورت بیشتری می‌یافت. موضوع دیگری که در مسیر تهاجم نظامی به لیبی تحریف شد و از طرف دولت امریکا درباره آن بحث نشد، ترکیب مخالفان معمر قذافی بود که امریکاییان دفاع از جان آنان در برابر نسل‌کشی حکومت لیبی را مبنای مداخله خود قرار دادند. طرف‌داران مداخله انسان‌دوستان لیبرال بر دلبستگی مخالفان معمر قذافی به ارزش‌های لیبرال از قبیل آزادی و دموکراسی تأکید می‌کردند و مخالفت‌ها در لیبی را در امتداد بهار عربی که در دیگر کشورهای منطقه جریان داشت، ترسیم می‌کردند؛ ولی به هیچ‌وجه امریکاییان موفق نشدند از افرادی نام ببرند که رهبری مخالفان معمر قذافی را بر عهده داشتند و به ارزش‌های مورد علاقه و حمایت امریکا تعلق داشتند.

شورای انتقال ملی لیبی متشکل از چهار گروه است: (Rosenthal, 2011) (۱) گروه اقلیت و بسیار کوچکی که باید آنها را دمکرات‌های واقعی نامید؛ (۲) طرف‌داران احیای سلطنت؛ (۳) افراطی‌های مذهبی که خواهان دولتی با ارزش‌های مورد نظر خود هستند؛ (۴) اعضای سابق رژیم قذافی که به شورشیان ملحق شده‌اند.

ترکیب شورا مشخص می‌کند که بیشتر مخالفان قذافی ارزش‌های غربی را در تعارض با باورها و اعتقادات خود می‌یابند و محققاً در صورتی که موفق به حذف معمر قذافی شوند، در زمره متحدان ارزشی امریکا قرار نخواهند گرفت. بسیاری از این احتمال سخن می‌گفتند که سقوط معمر قذافی در صورتی که تحقق یابد، فرصتی ایدئال برای گروه‌های طرف‌دار القاعده و جنگجویان عرب ضد ارزش‌های امریکایی فراهم خواهد کرد تا در سرزمینی وسیع با جمعیتی اندک به ایجاد پایگاه‌های تعلیماتی و پناهگاه بپردازند.

به دنبال تلاش گسترده انسان‌دوستان لیبرال در دستگاه تصمیم‌گیری برای مداخله نظامی در لیبی که با بزرگ‌نمایی تهدید و تحریف واقعیات محیط عملیاتی صورت گرفت، مجوز سازمان ملل برای حمله به لیبی با هدف دفاع از غیرنظامیان به دست آمد. امریکا به بهانه «اقدامی اضطراری برای دفاع از غیرنظامیان» (Drogin & Richter, 2011) در چهارچوب مجوز سازمان ملل حمله به لیبی را آغاز کرد. تهاجم نظامی امریکا بر اساس اطلاعات مشکوک از داخل لیبی، اطلاعات ناکافی در خصوص نیروهای مخالف معمر قذافی و ترس بزرگ شده در خصوص

پیامدهای عدم مداخله بنیان یافت.

دولتمردان امریکایی عمداً به بزرگ نمایی تهدید پرداختند تا ضرورت حمله به لیبی احساس شود. در شرایطی که امریکا کمترین خطری از سوی لیبی احساس نمی‌کرد و کمترین دلایلی در خصوص قریب‌الوقوع بودن نسل‌کشی در لیبی وجود نداشت و نیز کمترین اشتیاقی بین شهروندان امریکایی برای جنگ نبود و در وضعیتی که در قوه مجریه تفاوت عقیده فراوانی درباره مداخله وجود نداشت و کنگره امریکا دلیلی برای اعلان جنگ نداشت، باراک اوباما و انسان‌دوستان لیبرال با دست یازیدن به بزرگ نمایی تهدید، تهاجم نظامی به لیبی را توجیه کردند. باراک اوباما پس از آغاز حمله با به کارگیری شیوه بزرگ نمایی تهدید ابراز کرد که «ما آگاه بودیم که اگر یک روز دیگر معطل می‌شدیم، بنغازی، شهری به اندازه تقریبی شارلوت، دچار نسل‌کشی می‌شد و انعکاس آن منطقه را درمی‌نوردید و وجدان جهانی را لکه‌دار می‌کرد» (Chapman, 2011).

نتیجه‌گیری

حمله نظامی امریکا به لیبی را باید یکی از توجیه ناپذیرترین فعالیت‌های این کشور در دهه‌های اخیر نامید. کشور لیبی هیچ‌گونه ارزش استراتژیکی برای امریکا ندارد. منابع این کشور تحت کنترل شرکت‌های غربی است و نفت که تنها منبع مهم در این کشور برای قدرت‌های اروپایی است، همیشه صادر شده است.

معمر قذافی در آغاز هزاره جدید با آگاهی به تغییر جهانی به رهبری در حاشیه تبدیل شد و ملی‌گرایی و بلندپروازی را کنار گذاشت. مخالفان معمر قذافی به همان اندازه از ارزش‌ها و نهادهای غربی بیزار هستند که در طول چند دهه گذشته به وسیله رهبر لیبی اعلام شده بود.

کمترین تهدیدی از سوی معمر قذافی متوجه منافع امریکا چه در منطقه و چه در صحنه جهانی وجود نداشت؛ ولی باراک اوباما تحت فشار عقاب‌های بشردوست لیبرال در دستگاه تصمیم‌گیری و به‌ویژه شورای امنیت ملی دستور تهاجم به لیبی را صادر کرد. بشردوستان لیبرال با بزرگ نمایی تهدید موفق شدند حمله به لیبی را توجیه کنند.

جنگ داخلی در لیبی بزرگ‌نمایی شد و لیبرال‌ها آن را نسل‌کشی معرفی کردند. با کنار کشیدن روسیه و چین، آمریکا توانست مجوز شورای امنیت را برای حمله به لیبی به دست آورد و از این راه بزرگ‌نمایی توجیه قانونی نیز یافت. *



کتابنامه

- Robert McNamara (1995); In Retrospect: the Tragedy and Lessons of Vietnam , *New York Times Book* , pp. 326-327.
- Greg Scoble (2011); "Top Ten Shares of World Military Expenditure 2010," Real Clear World.com, April 11.
- Thanassis Carnbanis (2011); "How China Sees the World", *Boston Globe*, June 26.
- G. JohnIkenberry (2001-02); "American Grand Strategy in the Age of Terror", *Survival*, Vol. 43, No. 4, winter, p. 25.
- Adam Entous (2011); "Drone Attacks Split U. S. Officials", *Wall Street journal*, June 4.
- Karen Roth Adams (2003-04); "Attack and Conquer", *International Security*, Vol. 28, No. 3, winter, p. 92.
- Christopher Layne (2006), "the Unipolar Illusion Revisited", *International Security*, Vol. 30, No. 2, Fall, p. 37.
- Hans J. Morgenthau (1974); *Scientific Man VS. Power politics*, Chicago: University of Chicago Press, p. 201.
- Stephen G. Brooks and William C. Wohlforth (2008); *World out of Balance: International Relations and the Challenge of American primacy*, Princeton: Princeton University press, p. 13.
- Christopher Layne (1993); "the Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Rise", *International Security*, Vol. 17, No. 4, spring, p. 5.
- Robert A. Pape (2005); "Soft Balancing Against the U. S", *International Security*, Vol. 3, No. 1, summer 2005, p. 8.
- Mark Brawley (2004); "the Political Economy of Balance of power Theory" in T. V. Paul, James J. Wirtz and MichelFortmann, eds. , *Balance of power: Theory and practice in the Twenty First Century*, Stanford, CA.: Stanford university press, p. 110.
- Stephen M. Walt, (2002); "Keeping the World off-Balance: Self Restraint and U. S.

- Foreign Policy” in G. John Ikenberry. ed. , *America Unrivaled: the future of the Balance of Power*, Ithaca, NY.: Cornell University Press, p. 139.
- George Sorenson (2009); “Big and Important Things in IR: Structural Realism and the Neglect of Change in Statehood”, *International Relations*, Vol. 23, No. 2, summer, p. 234.
- Kenneth N. Waltz (1997); “Evaluating Theories”, *American political Science Review*, Vol. 91, p. 915.
- Carl Von Clausewitz (1976); *On War*, ed. , and Trans. Michael Howard and Peter Parel, princeton: princeton university press, p. 358.
- John J. Mearsheimer (2001); *The Tragedy of Great Power Politics*, N. Y: Norton, p. XI.
- David A. Baldwin (1979); “Power Analysis and World Politics: New Trends versus old Tendenciel”, *World Politics*, Vol. 31, No. 2, pp. 163-164.
- Robert Samuelson (2011);“the Economic paralsis”, *Newsweek*, June 27.
- Mona Charen (2011); “Do you Get Cool Back Into This”, *National Review*, june 21.
- Mortimer B. Zuckerman (2011);“Why the Job Situation is WorstThan it Looks”, *U. S. News and World Report*, June 20.
- Jon Western (2002);“Sources of Humanitarian Intervention”, *International security*, Vol. 26, No. 4, p. 116.
- Charles Krauthammer (2011); “Obama’ MmideastMetamorphosis”, *New York Daily News*, May 19.
- Joby Warrick and Lis Sly (2011);“Stalemate in Libya Increasingly Viewed as a Likely outcome”, *washington post*.
- Michael Chertoff and Michael V. Hayden (2011);“What Happens After Gaddari is Removed?”, *Washington Post*, april 21.
- Michael C. Desch (2007-08); “America’s Liberal Illiberalism”, *International Security*, Vol. 32, No. 3, p. 23.
- Kenneth N. Waltz (1962); “kant, Liberalism and war”, *American political Science Review*, Vol. 56, No. 2, p. 337.
- Stephen Walt, “Is American Addicted to War?” *Foreign Policy*, April 4,2011
- Geoff Burt (2011);“the president’s policy on Libya Sugest a U. S. that is Retreating From the World”, *the Mark*.
- Monica DoffyToft (2007); “Getting Religion? The puzzling Case of Islam and Civil War”, *International Security*, Vol. 31, No. 4, pp. 112-113
- Chaim Kaufmann (2004); “Threat Inflation and the failure of the Marketplace of ideas”,

International Security, Vol. 29, No. 1, pp. 8-9

Massimo Calabresi (2011); "Susan Rice: a Voice for Intervention" *Time*.

Peggy Noonan (2011); "Would Ike Have Gone to Libya?", *Wall Street Journal*.

Steve Chapman (2011); "Obama's Bloodath: Can We Believe the Hype", *Chicago Tribune*.

Alan J. Kuperman (2011); "False Pretense for War in Libya?" *Boston Globe*.

Stephen Walt (2011); "Is America Addicted to War?", *Foreign Policy*.

James Traub (2011); "A Moral Adventure" *Foreign Policy*, March 31.

Ben Smith (2011); "Obama Talk Libya-Just Libya-in speech", *politico*.

Diana West (2011); "It Is all about fighting for the Left's Humanitarian Causes", *Washington Examiner*.

Robert Gates (2011); *ABC News*, This Week.

Victor Davis Hanson (2011); "Yes, Libya Is not Iraq", *National Review*.

Alexandre Bolton (2011); "Sen. Webb Has Serious Problems With Obama's Handling of Libyan Conflict", *the Hill*.

George Will (2011); "The Haze of Humanitarian Imperialism", *Washington post*.

John Rosenthal (2011); "al-Qaeda and Libyan Rebellion", *National review*.

Bob Drogin and Paul Richter (2011); "Obama Faces a Challenge in Defining his Aims in Libya", *Los Angeles times*.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی